

قدیمی‌ترین معلم جغرافیای کردستان

دکتر مهدی چوبینه

پای صحبت استاد محمد رؤف توکلی

اشاره

استاد محمدرئوف توکلی قدیمی‌ترین معلم جغرافیای کردستان است که در ۸۶ سالگی همچنان پرانرژی و پرتلاش به کار پژوهش در حوزه مورد علاقه‌اش مشغول است. از این نظر می‌توان وی را یکی از بهترین الگوهای حرفه‌ای در کار تدریس و تحقیق به‌شمار آورد. در مورد ایشان جسته و گریخته می‌توان مطالبی را در فضای مجازی یافت به‌عنوان مثال:

- محمدرئوف توکلی فرزند نصرالله از طائفه قاضی و نواده مولانا موسی توکلی، در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در روستای قاضی بذر در باختر شهر بانه دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۲۷ به‌عنوان آموزگار به خدمت فرهنگ بانه درآمد. ضمن آموزگاری، تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۴۰ به پایان برد و در سال تحصیلی ۴۴-۱۳۴۳ نیز دوره تخصصی مدیریت و راهنمایی مدارس ابتدایی را در دانشسرای عالی تهران گذراند. در سال ۱۳۴۴ به علت مبارزات آزادیخواهانه به شهرستان ری تبعید شد. در سال ۱۳۵۰ در رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی به دریافت دانش‌نامه کارشناسی از دانشگاه تهران نائل گردید و سرانجام در ماه مهر سال ۱۳۵۸ پس از سی سال و نه ماه خدمت فرهنگی بازنشسته شد.

- و نیز: استاد محمدرئوف توکلی در میان اهل فرهنگ ایران نامی آشناست. بسیاری از پژوهشگران به‌ویژه محققان حوزه مسائل قومی و کردشناسی از جهات مختلفی با خدمات و آثار مکتوب این پژوهشگر ارجمند مانوس‌اند. محمدرئوف توکلی مصحح آثار خطی بااهمیتی درباره تاریخ و فرهنگ کرد و کردستان است و از این نظر سهمی در بازشناسی و انتشار آثار تاریخی نویسندگان سنندجی



سده قبل دارد. تصحیح و انتشار آثاری چون حدیقه ناصریه و مرآت‌الظفر (تاریخ و جغرافیای کردستان)، سیرالاکراد (جغرافیا و تاریخ کردستان)، عشایر و ایلات و طوایف کرد، بدیع‌الغله (فرهنگ کردی به فارسی) و زبده‌التواریخ سنندجی (تاریخ کردستان) نمونه‌ای از خدمات محمدرئوف توکلی در این حوزه است. توکلی را به‌عنوان محقق حوزه عرفان و طریقت‌های مذهبی در کردستان می‌شناسند، چرا که در این حوزه آثاری ارزشمند، چون **تاریخ تصوف در کردستان و چهار امام اهل سنت و جماعت** تقدیم جامعه کتابخوان و علاقه‌مند کشور کرده است.

در پاییز سال ۹۴ فرصتی فراهم شد تا از نزدیک با استاد توکلی در منزل مسکونی‌شان در شهر بانه ملاقات کنم. این ملاقات به همت یکی از معلمان جوان بانه آقای امید مرادی میسر شد که در طول سفر همراه و یاری‌رسانم بود. در کردستان تداوم نسل‌های معلمان گرد واقعیتهای شایان توجه است و امیدواریم بتوانیم این پیوستگی و فرهیختگی را در بین دیگر معلمان جغرافیا در جای جای میهن عزیزمان نیز برای شما گزارش کنیم. گزارشی از مصاحبه با استاد توکلی را می‌خوانید.

آقای توکلی! ۶ هزار معلم جغرافیا در این مملکت داریم و ما یکی از وظایف مجله رشد آموزش جغرافیا را آشنا کردن این همکاران با پیش‌کسوتان امر آموزش جغرافیا در ایران می‌دانیم. از این‌رو دانستن تجارب شما برای خوانندگان می‌تواند بسیار ارزشمند باشد. من امروز خدمت شما رسیدم تا بپرسم که شما در زندگی علمی و تحقیقی خود چه کردید؟ چگونه شروع کردید؟ چرا چنین فعالیت‌هایی کردید؟ بر سر راهتان چه مشکلاتی را داشتید؟ و... بی‌شک اگر معلمان ما بدانند که یک استاد توکلی نامی در بانه با این زحمات توانسته است مطالبی را در جغرافیا و تاریخ بانه مطرح بکند، پس خودشان هم می‌توانند در هر جای مملکت که باشند این کار را بکنند. به هر حال یافتن رمز کار شما و اینکه شما چرا و چگونه این کارها را انجام دادید تجربه‌ای است که مورد استفاده مخاطبین ماست. پس اگر اجازه بفرمایید شروع بکنیم.

در این مورد همه چیز بر عهده شماست. من سؤال‌ها را خدمتتان عرض می‌کنم تا هر طور که صلاح دانستید پاسخ دهید. برای آشنایی خوانندگان مجله خواهش می‌کنم خودتان شروع کنید.

این رشته سر دراز دارد. من در ۷ سالگی، در سال ۱۳۱۶، در تنها مدرسه پسرانه بانه ثبت‌نام کردم. نام مدرسه قبلاً دبستان احمدی بود و اسم پهلوی را بعداً روی آن گذاشتند. آن مدرسه، با اداره، تنها یک ساختمان بود که الان تبدیل شده است به خانه معلم بانه. در دبستان، در ابتدا، معلم درس می‌داد ولی من چیزی از حرف‌هایش

نمی‌فهمیدم. او می‌گفت و شاگردان هم تکرار می‌کردند. من هم فقط این‌ور و اون‌ور را نگاه می‌کردم، مثل پرنده‌ای که در قفس باشد و بخواهند رامش کنند.

به هر حال، چهار سال درس خواندم تا شهریور ۲۰ شد. سوم شهریور ۱۳۲۰ متفقین به ایران حمله کردند، از شمال روس‌ها و از جنوب انگلیس‌ها. رضا شاه را وادار به استعفا کردند چون خودشان او را انتخاب کرده بودند خودشان هم گفتند که برود. یعنی تاریخ مصرفش تمام شده بود. رضا شاه، محمدرضا را که ولیعهد بود، جانشین خودش کرد و رفت. انگلیسی‌ها کشتی آماده کرده بودند و او را به جزیره موریس در اقیانوس هند بردند و بعداً هم به آفریقای جنوبی تبعیدش کردند که در همان‌جا مرد.

آن زمان رادیو نبود. پدر من کارمند بود و روزنامه اطلاعات را آبونه شده بود. روزنامه بعضی وقت‌ها یک هفته در میان و بعضی وقت‌ها دو هفته در میان می‌آمد و مردم خبرها را می‌خواندند. روزی ما در رودخانه آب‌تنی می‌کردیم که دیدم سه تا هواپیما رد شدند. روز بعد باز یک هواپیما آمد که از روس‌ها بود و اعلامیه‌هایی پخش کرد. به دولت ایران گفته بودند که ما بارها به شما گفتیم با دولت آلمان دوستی نکنید چون آلمان‌ها با ما در حال جنگ هستند؛ قبول نکردید و بالاخره ما آمدیم. یک روز هم گفتند روس‌ها دارند می‌آیند.

روس‌ها آمدند و با کامیون‌های پر از سرباز وارد شهر شدند. دستور عدم مقاومت هم صادر شده بود. روس‌ها سربازان ما را ۲۴ ساعت بیرون پادگان نگه داشتند و بعد هم در انبار پوشاک را شکستند و به هر سربازی یک دست لباس نو دادند. سربازها در شهر پخش و پلا شدند. آن موقع ساک و چمدان برای سرباز نبود، پیت حلبی بود که می‌فروختند، ۲ شاهی تا ۴ شاهی. ما که بچه بودیم پدرمان به همه ما ۱۰ شاهی پول توجیبی می‌داد. ۳ شاهی برای من، ۳ شاهی برای برادرم و ۴ شاهی برای دو خواهرها. ۱۰ شاهی نصف یک ریال بود. بالاخره سربازها رفتند به شهرهای خودشان، روس‌ها هم پادگان را گرفتند و ما هم خوشحال بودیم، چون مدرسه نمی‌رفتیم. آخر آن قدر در مدرسه ما را کتک می‌زدند که از خدایمان بود مدرسه نباشد! اصلاً مدرسه تخلیه شد. البته پس از یک مدت پشیمان شدم و احساس کمبود کردم که ای داد و بیداد مدرسه چی شد؟! خلاصه اینجا ۷ سال مدرسه نداشتیم. پدر من یک الاغ خریده بود که آن را می‌بردم صحرا می‌چرید. بالاخره مدرسه دوباره دایر شد. دبستان دخترانه‌ای هم به نام فارابی بود که دوباره افتتاح شد. یک آقای بود به نام خطیبی شد رئیس فرهنگ. من بیکار بودم. گفتند نمی‌خواهی مدرسه بیایی؟ گفتم چرا. گفت بیا کلاس پنجم اسم بنویس. گفتم پنجم نمی‌آیم. ششم می‌آیم. گفت تو که پنجم را نخونده‌ای چطور می‌خواهی بروی ششم؟ خلاصه من مدت یک هفته در کلاس در ششم نشستم. معلم ما آقای داوودی بود که الان هم خدایبامرزی برایش می‌فرستم. چون

در مدت ۷ ماه به من دو کلاس پنجم و ششم را یاد داد. خرداد ۱۳۲۷ راه باز شد. گفتند بازرسی از سندج آمده تا از کلاس ششم امتحان بگیرد.

بازرس اهل سندج و اسمش عبدالغفار ارجمندی بود. امتحان شروع شد. امتحان انشا. این آقای ارجمندی در را باز کرد و مرا صدا زد. گفت تو به تحصیل ادامه بده. گفتم اینجا که دبیرستان ندارد گفت برو پیش دکتر، پیش دکتر انگلیس، پیش افسرها، از آن‌ها جبر و انشا و این‌ها یاد بگیر. گفتم چشم. بعد از امتحان ششم ابتدایی ۱۳۲۷، رئیس جدید آمد اینجا، شیخ‌الاسلامی، من را در خیابان دید که بیکار می‌گشتم. گفت بیا تو را در فرهنگ استخدام کنم. پرسید ششم را خواندی؟ گفتم بله. گفت خیلی عالی است، البته شیرینی هم از من می‌خواست که گفتم ندارم. فقط ۵۰ تومان دارم. گفت خوب همان را بده؛ وقتی جای خوب استخدام شدی شیرینی می‌دی. مرا فرستاد در روستایی به نام بویا که الان شده بخش. رفتم آنجا به جای یک معلم دیگر به نام آقای احمدی که پیرمردی بود که پیش‌نمازی هم می‌کرد. بنده استخدام شدم با ماهی ۱۰۰ تومان. سه شب در روستا بودم که اهل آبادی گفتند ما معلم نمی‌خواهیم. خلاصه شب در مسجد خوابیده بودم که مستخدم مسجد کفش‌های من و آقای احمدی را بیرون پرت کرد. اسم مستخدم سلیم چولان بود. خلاصه صبح آمدیم شهر رفتیم اداره و گفتیم ما را از روستا بیرون کردند. من هنوز ۱۷ سال را تمام نکرده بودم که استخدام کردند. به مدت ۶ سال کار معلمی را ادامه دادم تا اینکه در بانه دبیرستان تأسیس شد در سال ۱۳۳۴. دوستی داشتم به نام ابراهیم که حالا فوت کرده. گفت کلاس هفتم را امتحان بده. خوب من نه مطالعه‌ای داشتم نه کتابی داشتم. چند تا کتاب متفرقه خریدم. یک کبک هم داشتم فروختم ۱۶ تومان و دادم چند تا کتاب خریدم. هر روز درس می‌خواندم که چشمانم هم آستیگمات شد. در امتحان کلاس هفتم شرکت کردم و قبول شدم. گواهینامه را در قاب گذاشتم!

سال سوم گفتند چون اینجا سوم متوسطه نیست باید به سقز بروی. مرخصی گرفتم و رفتم سقز. اتفاقی اجازه کردم و درس خواندم. کارنامه سوم متوسطه را گرفتم و خواستم ادامه تحصیل بدهم. برایم سخت بود که فیزیک و جبر و هندسه و شیمی بخوانم. به خاطر همین رشته ادبی را انتخاب کردم. رشته ادبی در سندج بود و من ۳ سال پشت سر هم رفتم سندج امتحان متفرقه دادم تا دیپلم گرفتم. معلم‌هایی که آمدند اینجا بیشتر دانشسرای بودند. دیپلم من خیلی ارزش داشت؛ خیلی هم عجول بودم.

خدا بیامرز. دکتر مصدق را که نفت را ملی کرد. ما آن زمان شور و حرارت داشتیم. رادیو هم بود؛ بی‌بی‌سی انگلیس شروع کرد به تحریک کردن. ما هم شور و عشق داشتیم. روزنامه‌ای بود به نام «شهباز» که مدیرش یهودی بود. روزنامه‌های دیگری هم بود روزنامه ملی هم بود روزنامه مرحوم فاطمی هم بود و ما این‌ها را

می‌خواندیم و کم‌کم وارد سیاست شدیم.

ما در همان ایام، در اینجا، شهرستان بانه، عده‌ای از ما تلگرافی زدیم به مصدق که ای پیشوای معظم مردم ایران! پدر ملت! دکتر مصدق! کودتاچیان ددمنش را محاکمه کن! اما به زودی ورق برگشت و کودتا شد. مصدق که سرنگون شد آمدند سراغ ما که شما اخلاص گر و کمونیست هستی! خلاصه ما تحت تعقیب قرار گرفتیم. بنده و ۹ نفر دیگر را به‌عنوان محرک اصلی به دادگاه نظامی سندج معرفی کردند و ما شدید صاحب پرونده. در دادگاه نظامی سندج قرار بازداشت ما به‌عنوان اخلاص گر صادر شد. دو نفر از علمای سندج، یکی ملاصدیق مجتهدی و دیگری امام جمعه، آمدند دادگاه نظامی و گفتند این‌ها را آزاد کنید. اما سرهنگ سعیدی رئیس دادگاه به آن‌ها گفت: نخیر، این‌ها باید مجازات شوند، بالاخره پیشنهاد دادند به سرهنگ آزموده، دادستان کل، که ما این‌ها را چه کار کنیم؟ گفته بود اگر قرار باشد این جور افراد را تیرباران کنیم که باید خیلی‌ها تیرباران شوند. ما را تبعید کردند ولی من به کار معلمی ادامه دادم.

استاد توکلی، چه شد که به کارهای پژوهشی در رشته تاریخ و جغرافیای کردستان رو آوردید؟

می‌دانید که تاریخ ایران و تاریخ اکثر کشورها را سیاستمداران یا دولت‌مردها نوشته‌اند نه افرادی که خودشان در متن حوادث بوده‌اند. مثلاً تاریخ کردستان را در مرکز نوشته‌اند. همین واقعیت مرا وادار کرد که چیزی بنویسم و کم‌کم شروع کردم. وقتی تبعید شدم به شهر ری، رفتم آنجا خودم را معرفی کردم. گفتم من هفده سال در بانه درس داده‌ام و دیپلم کامل هم دارم. رئیس کارگزینی ناحیه شاه‌عبدالعظیم، شهر ری، آقای شاعی به من گفت: شما چون دیپلم کامل دارید ما شما را بر روی چشم می‌گذاریم. شدم مدیر مدرسه فیروزآبادی وابسته به بنیاد مرحوم فیروزآبادی، که بیمارستان فیروزآبادی را ساخته است. ما ۱۰ نفر تبعید شدیم به جاهای مختلف. من کم‌کم یادداشت‌برداری می‌کردم. وقتی به تهران رسیدم و مستقر شدم ادامه تحصیل دادم. یک مقدار عربی بلد بودم. رفتم دانشگاه الهیات و معارف ثبت‌نام کردم. روزی در سفری به بانه، در سقز، یکی از شاگردهایم را دیدم که الان دکتر متخصص جراح هستند (سیف‌الله فاتح)، مرا در میدان سقز دید. گفت تبریک می‌گویم. گفتم چه چیز را؟ گفت در روزنامه کیهان نوشته بود که در رشته معارف و الهیات اسلامی قبول شده‌اید، دانشکده ما در خیابان امیرکبیر تهران (سرچشمه) بود. ظرف سه سال و نیم من لیسانس گرفتم در رشته فقه شافعی، البته بعضی درس‌ها در فقه شیعی و فقه سنی مشترک بود. همین آقای هادی غفاری، سابق با من هم کلاس بود.

آقای توکلی! من متولد یکی از شهرهای شمال شرقی کشور هستم. محلی که ما در آن زندگی می‌کردیم در

مجاورت محلی بود که جمعی از کردهای سنندج هم زندگی می کردند. بنابراین من از بچگی با کردها، هم‌بازی بودم در حالی که آن منطقه اصلاً کردنشین نیست؛ ترکمن‌نشین است. جالب اینکه از خودم می پرسیدم که چرا من ناخودآگاه به کردها علاقه دارم در حالی که هیچ نسبتی با کردها ندارم. الان هم، هم موسیقی کردی را دوست دارم هم تاریخ و جغرافیای کردستان را و هم اساساً احساس می کنم رابطه‌ای قلبی بین من و مردم کرد هست. چند وقت پیش از خواهر بزرگ‌ترم پرسیدم که آیا ما کرد نبوده‌ایم؟ گفت نه، اما آن قابله‌ای که تو را به دنیا آورد کرد بود. این را شنیدم با خود گفتم شاید سبب علاقه من به کرد و کردنشین‌ها همین دلیل است.

ع خب! حالا اگر موافق باشید برویم سراغ تألیفات شما. چه مشکلاتی برای نوشتن جغرافی و تاریخ کردستان داشتید؟ معلوم است که این کار یک‌شبه انجام نشده، سال‌ها زحمت کشیده‌اید تا این آثار به جامعه ایرانی و به خصوص مردم کردستان عرضه شده.

○ اولاً آدم هرکاری را که می‌خواهد انجام دهد باید به آن کار عشق داشته باشد. درباره کردها حرف‌های نادرست زیاد گفته شده است. در شهر ری که بودم همکاری داشتم به اسم محمد طباطبایی، که در کتابی که تألیف کرده بود کردها را جن و شیطان‌زاده نامیده بود و من از او گله کردم.

عرب‌ها می‌گویند کرد عرب بوده و رفته در بین فارس‌ها و زبانش عوض شده و کرد شده. ترک‌ها هم می‌گویند ما کرد نداریم. همین مسائل باعث شد من بروم و درباره کرد و کردستان بنویسم و در مطبوعات هم بنویسم. قبلاً هم خیلی کنترل و سخت‌گیری نبود و می‌نوشتم درباره کرد و زبان کردی. ایران قدیم بخش بخش بود. هر بخش مملکتی بود و برای خودش والی داشت. گیلان، مازندران، گلستان، لرستان، ... همه هم همین‌طور بودند. جنوب هم همین‌طور بود و شرق هم همین‌طور، و همه مطیع حکومت مرکزی بودند و مالیات می‌دادند. اگر جنگی هم در می‌گرفت سرباز می‌دادند. من برای کارم دنبال مدارک و اسناد تاریخی زیادی گشتم. هم کتاب‌های عربی و هم کتاب‌های فارسی. راجع به جغرافیا هم، نمی‌دانم الان زنده است یا نه؟ آقای خسروی، استاد تاریخ دانشگاه بود و خیلی به من محبت می‌کرد.

این بانه سرزمین کوهستانی است و جنگل و طبیعتی هم دارد. انواع چرند و پرند هم دارد. اگر چه متأسفانه با شکار بی‌رویه طبیعت را به هم زده‌اند. دیگر آهویی یا خرگوشی را نمی‌بینی، و صدای کبک نمی‌شنوی! متأسفانه جنگل‌ها محافظت نمی‌شود. کوه روبه‌رو را که می‌بینید اسمش توسین است. نصف جنگل‌هایش را زمین‌خواران آتش زدند برای زراعت، و حالا شروع کرده‌اند به

خانه‌سازی! وقتی اسکندر مقدونی آمد اینجا، اولین کاری که کرد اسم یکی از دانشمندان یونانی را روی این کوه بایوس گذاشت. یک روستا اینجا هست که به آن «سوج» می‌گویند. تاریخ مغول را نگاه می‌کردم دیدم سوج اسم یکی از سرداران مغول بوده است. مغول‌ها اولین کاری که می‌کردند اسم روستاها و شهرها را عوض می‌کردند. در جغرافیای ایران هم داریم که آن‌ها تمام اسم‌های محلی را به فارسی ترجمه کردند. آن هم ترجمه خیلی ناشیانه، ولی اسم‌های ترکی همچنان همه‌جا هست، من جمله آن طرف مرز حکومت بابان‌ها بوده در زمان حکومت عثمانی. پایتخت آن‌ها قالاچ والا بوده، اینجا هم شهر سنندج اسمش قالاچ والا بوده به معنی محلّیت داشتن. خوب، چرا این اسم قالاچ والا مرکز حکومت بابان‌ها بوده؟ مثل تهران که دروازه خراسان داریم، دروازه قزوین داریم، دروازه غار داریم. یعنی آن محله را به هر جا که بوده اسم آن منطقه را روی آن گذاشتند، آنجا را هم دروازه قالاچ والا نام گذاشتند؛ بعداً آقایان باسواد و جغرافیادان سنندج ترجمه کردند به قلعه چهارلا، مثل شترگاوپلنگ، یا همان زرافه! گفتم این محله شد شترگاوپلنگ! جغرافیای ما واقعاً مخدوش است. هر حاکمی آمده اسم سردار یا کسی از خودش را روی منطقه‌ای گذاشته و همان هم ثبت شده. مثلاً شما در روستایی، مثلاً رئیس آمار بودید یا رئیس شهرداری بودید، می‌پرسیدید آقا اینونژگ یعنی چه؟ گفتند قربان! یعنی نمازگاه. پس اسم قبلی را ولش کردند و عوض کردند. روستایی در اینجا داریم به نام نر، زمان شاه تبدیل کرده بودند به پهلوی؛ مثل بندر انزلی که شد بندر پهلوی، آخه این یعنی چه؟ وارد منطقه کردستان هم که شدند اسم چشمه و منطقه‌ها را عوض کردند. مثلاً در سرکانی، سر که همان سر، و کانی هم به معنی چشمه است؛ یعنی سرچشمه. اما این را گذاشتند عینه!

ع استاد شما در طول این مدت که زحمت می‌کشیدید برای تاریخ و جغرافیای کردستان و همچنین معلمی می‌کردید جغرافی هم درس دادید؟ خاطره‌ای دارید؟

○ بله. تاریخ و جغرافیا رشته تخصصی من نبود و من هم ادعا نداشتم که همه‌چیز می‌دانم. معمولاً شاگردها سؤال می‌کردند که چرا اسم کوه فلان است؟ چرا اسم دره فلان است؟ چه‌طور شده که مثلاً کردستان از نظر ناهمواری‌ها تقسیم شده؟

ع واقعیت این هست که من از صحبت کردن با شما سیر نمی‌شوم حیفا که وقت نیست ما هم محدودیت‌هایی در صفحات مجله برای چاپ حرف‌های شما داریم، وظیفه من معرفی شما به خوانندگان مجله است تا بدانند چه آدم‌های نازنینی در اطراف ما هستند. اگر اجازه بفرمایید ما رفع زحمت کنیم. به امید دیدار مجدد!